

**منابع:** محمدکاظم آهنگ، سیر ژورنالیزم در افغانستان، کابل ۱۳۸۳ ش؛ ناصرالدین پروین، تاریخ روزنامه‌نگاری ایرانیان و دیگر پارسی‌نویسان، ج ۱، تهران ۱۳۷۷ ش؛ محمدحلم تنویر، تاریخ و روزنامه‌نگاری افغانستان، هلند ۱۳۷۸ ش؛ بصیراحمد دولت‌آبادی، شناسنامه افغانستان، تهران ۱۳۸۲ ش؛ محمدحیدر زویل، تاریخ ادبیات افغانستان، کابل ۱۳۸۲ ش؛ محمدهاشم عصمت‌اللهی، نظام مطبوعات افغانستان، تهران ۱۳۸۲ ش؛ غلام‌محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، تهران ۱۳۶۸ ش؛ میرمحمدصديق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، قم ۱۳۷۴ ش.

/ محمدعلی بهمنی قاجار /

**شمس تبریزی**، از عرفای قرن هفتم و شخصیتی بسیار مؤثر بر جلال‌الدین محمد بلخی معروف به مولوی. شمس‌الدین محمد بن علی بن ملک‌داد تبریزی را به جهت کمالات معنوی، کامل تبریزی و به سبب مسافرت‌های بسیارش شمس پرنده نیز نامیده‌اند (افلاکی، ج ۲، ص ۶۱۵، ۶۳۱).

درباره سوانح زندگانی شمس تبریزی قبل از آشنایی با مولوی\* اطلاعات چندانی نداریم. عارفان بزرگی چون شهاب‌الدین ابوحفص سهروردی، عطار و فخرالدین عراقی که در عصر او می‌زیستند، درباره او اطلاعی به ما نمی‌دهند. اگر تأثیر او بر مولوی و ذکر او در آثارش نبود، نه تنها مولوی به عنوان چهره‌ای سرشناس در ادب فارسی و عرفان شناخته نمی‌شد، بلکه نام شمس نیز از دفتر عارفان محو شده بود (متینی، ص ۳۰۴). شمس نیز خود بر این مطلب وقوف داشت و گفته بود اگر مولوی نبود «این قوم ما را کجا دیدندی» (شمس تبریزی، ۱۳۶۹ ش، دفتر ۱، ص ۱۸۷). البته او برگمنامی و خمبول اصرار و تعمد داشت، چنان‌که هرچا شناخته می‌شد، آنجا را ترک می‌کرد (سپهسالار، ص ۱۲۳-۱۲۴؛ افلاکی، ج ۲، ص ۶۱۵-۶۱۶، ۶۸۹). از این‌رو، مولوی (۱۳۶۲ ش، ص ۸۸) او را از اولیای مستور به غیرت حق دانسته‌است، و فرزندش سلطان ولد (۱۳۷۶ ش، ص ۲۱۷) نیز ضمن تأیید این مطلب، مولوی را یگانه کسی می‌داند که بر این سر شمس واقف شده‌است.

از نسب خانوادگی شمس چیزی نمی‌دانیم. بعضی از منابع متأخر بدون ذکر مأخذ خاندان شمس را اسماعیلی مذهب معرفی کرده‌اند (شوشتری، ج ۴، ص ۲۹۶؛ شیروانی، ص ۸۴-۸۵)، اما خود شمس و مولوی و سلطان ولد به چنین موضوعی اشاره نکرده‌اند. شمس خود می‌گوید که از اوان کودکی روحی سرکش و ناآرام داشت و در آستانه بلوغ احوالی عجیب از او نمودار شد. گاه روزهای متمادی غذا نمی‌خورد و در خانه احساس غربت و با پدرش بیگانگی می‌کرد (شمس تبریزی، ص ۲۶).

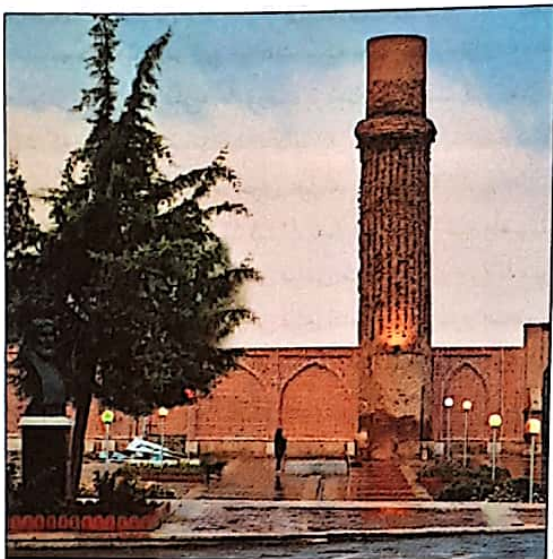
پیشرفتهای دیگر کشورها تأثیر داشته، بر اهمیت آن در پیشرفت اوضاع فرهنگی و اجتماعی افغانستان به‌عنوان نخستین روزنه به سوی جهان خارج تأکید شده و به دلیل پایه‌گذاری روزنامه‌نگاری و روشنگری‌هایی در افغانستان، مادر مطبوعات این کشور لقب یافته‌است. این نشریه همچنین محلی برای نشر آثار رجال سیاسی و فرهنگی افغانستان بوده‌است (زویل، همانجا؛ آهنگ، ص ۲۹؛ دولت‌آبادی، ص ۴۷۸). شمس‌النهار در خارج از افغانستان نیز خوانندگانی داشت و به مناطقی در هندوستان ارسال می‌شد (تنویر، همانجا؛ آهنگ، ص ۲۶).

درباره مدیریت و گرداندگان این نشریه، اطلاعات کامل و در نتیجه اتفاق‌نظری میان محققان وجود ندارد؛ تا آنجا که از متن نسخه‌های موجود نشریه برمی‌آید، مدیریت یا مدیرمسئولی آن (مُهْتِمِم) برعهده شخصی به نام میرزاعبدالعلی بود که در غالب سرمقاله‌های نشریه نیز نام وی ذکر شده‌است. در پایان صفحه آخر شماره‌های موجود نشریه نیز اشاره شده‌است که شمس‌النهار به کوشش میرزاعبدالعلی به چاپ می‌رسد (آهنگ، ص ۱۹-۲۰؛ پروین، ج ۱، ص ۳۲۰).

مهم‌ترین نویسنده شمس‌النهار مولوی عبدالقادر پیشاوری بود. او منشی و از مشاوران سیاسی و نظامی امیرشیرعلی خان و از قوم یوسف‌زایه‌های پیشاور بود و به زبانهای فارسی، پشتو، اردو و انگلیسی تسلط داشت. مولوی عبدالقادر دارای طبع شعر هم بود و در تحولات ادبی نیز نقش داشت (زویل، ص ۲۵۷-۲۵۸؛ غبار، ج ۱، ص ۱۴۲-۱۴۳). در یکی از شماره‌های شمس‌النهار از فردی به نام سیداحمدشاه پیشاوری نیز به‌عنوان تدوین‌کننده یاد شده‌است (آهنگ، ص ۲۰).

اینکه مورخان آن عصر همچون ملافیض محمد کاتب هزاره در سراج‌التواریخ و در ذیل وقایع سال ۱۲۹۰ و پیش و پس از آن و نیز ریاضی هروی در عین‌الوقایع اشاره‌ای به شمس‌النهار نکرده‌اند، نکته‌ای درخور توجه است؛ درحالی‌که کاتب حتی رویدادهای عادی و کم‌اهمیت را نیز در اثر خود درج کرده‌است (دولت‌آبادی، ص ۴۷۶-۴۷۷).

شمس‌النهار احتمالاً بین سه تا پنج سال منتشر می‌شد و حدود ۴۶ شماره آن به چاپ رسید، اما از آن میان تنها شماره‌های متعلق به سالهای ۱۲۹۰-۱۲۹۲ برجای مانده‌است. براساس منابع، با حمله انگلیسیها به کابل و وقوع جنگ دوم افغان در ۱۲۹۶/۱۸۷۹ و ازسین رفتن چاپخانه و تجهیزات نشریه، انتشار آن متوقف شد (عصمت‌اللهی، ص ۱۰۲، ۱۰۶؛ زویل، ص ۲۵۸؛ آهنگ، ص ۱۸)، اما به دلیل نبود آرشيو کاملی از این نشریه، زمان دقیق پایان انتشار آن را نمی‌توان تعیین کرد.



سردیس، مقبره و مناره شمس تبریزی در شهر خوی،  
تاریخ عکس مهر ۱۳۹۷

افلاکی، ج ۲، ص ۶۹۰، ۶۹۳؛ نیز ← موحد، ص ۷۰۶۸. گویا سرانجام به شمس الهام شد که برای دیدن یکی از اولیای خدا باید به روم سفر کند (افلاکی، ج ۲، ص ۶۸۳). گفتنی است که شمس در مقالات (دفتر ۱، ص ۲۹۰، دفتر ۲، ص ۹۲، ۱۳۶، ۱۶۵) و افلاکی در مناقب العارفین (ج ۲، ص ۶۱۸) از دیدار شمس با جلال‌الدین محمد بلخی پانزده یا شانزده ساله در دمشق نیز خبر داده‌اند؛ در آن هنگام جلال‌الدین هنوز به تحصیل علوم دینی اشتغال داشت (موحد، ص ۱۳۹). اما به نظر می‌رسد سپهسالار (ص ۱۲۵-۱۲۶) سفر شمس به روم و دیدار وی با مولوی را نخستین ملاقات این دو می‌داند.

ملاقات سرنوشت‌سازی که یاد شمس را زنده و نام مولوی را پرآوازه کرد، بنا به قول افلاکی (همانجا) در ۲۶ جمادی‌الآخرة ۶۴۲ و در قونیه اتفاق افتاد. از آنجا که شمس (۱۳۶۹ ش، دفتر ۱، ص ۱۳۶) خود را در این ملاقات پیرمردی تصویر می‌کند (نیز ← موحد، ص ۱۲۵)، احتمالاً سن وی در آن زمان تقریباً شصت سال بوده است.

دربارۀ چگونگی این ملاقات مناقب‌نویسان اقوال و روایات افسانه‌گونه‌ای نوشته‌اند (← سپهسالار، ص ۱۲۶-۱۲۸؛ افلاکی، ج ۲، ص ۶۱۸-۶۲۱؛ جامی، ص ۴۶۷). مولوی نیز خود چگونگی این ملاقات را در آثارش نیاورده، اما در غزلیات دیوان شمس از تأثیر آن بسیار یاد کرده و آن را به شکار و صید تعبیر کرده است (← ج ۱، ص ۱۳۷، غزل ۲۱۹، بیت ۲، ج ۳، ص ۲۲۳، غزل ۱۴۷۲، بیت ۵). سلطان ولد نیز در آثارش به واقعه این ملاقات نپرداخته است. طرفه آنکه ابن‌بطوطه (ج ۱، ص ۳۰۱) بدون ذکر منبع، تغییر حال مولوی را نه به این ملاقات بلکه به

۱۳۶۹ ش، دفتر ۱، ص ۷۷؛ افلاکی، ج ۲، ص ۶۱۴؛ نیز ← موحد، ص ۴۳). وی ورود به سیروسلوک را ابتدا از تبریز و نزد ابوبکر سله‌باف آغاز کرد، اما پس از مدتی برای یافتن مشایخ دیگری رو به سفر نهاد و مرید تنی چند از آنها، از جمله رکن‌الدین سجاسی\* و باباکمال جندی شد (افلاکی، ج ۲، ص ۶۱۵؛ جامی، ص ۴۶۶).

اگرچه شمس با آداب صوفیانه پرورش یافت، با آداب و رسوم خانقاهی مانند خرقه‌پوشی، تعلیم، ذکر و چله‌نشینی میانه‌ای نداشت؛ در عین حال، او سلوک در طریقت را نیازمند رهبری و دستگیری می‌دانست (← ۱۳۶۹ ش، دفتر ۱، ص ۱۴۰-۱۴۱، ۲۲۴؛ نیز ← همو، ۱۳۷۳ ش، مقدمه موحد، ص ۲۵-۲۶). با اینکه شمس علوم رسمی را ارج می‌نهاد، به مدارس علمی نمی‌رفت و اهل بحث علمی هم نبود. او علم و عقل را مقدمه راه و در کشف حقیقت بی‌فایده و فلسفه را حجاب می‌دانست و فیلسوف را به باد تمسخر می‌گرفت (← ۱۳۶۹ ش، دفتر ۱، ص ۱۲۸، ۱۴۱، ۱۶۲، ۱۸۰؛ نیز ← همو، ۱۳۷۳ ش، همان مقدمه، ص ۲۵؛ موحد، ص ۱۷۹-۱۸۰). همچنین به برخی از اعمال صوفیه انتقاد داشت، از جمله به استعمال سبک و حشیش که در میان جماعت‌هایی از صوفیه رواج داشت، سخت حمله می‌کرد (← ۱۳۶۹ ش، دفتر ۱، ص ۷۴). او شاهدبازی برخی صوفیه، همچون اوحد‌الدین کرمانی، را نیز به سخره می‌گرفت (افلاکی، ج ۲، ص ۶۱۶؛ قس پورجوادی، ص ۱۴-۲۳، که به استناد دفاع شمس از شاهدبازی احمد غزالی، حکایت افلاکی را درباره به‌سخره گرفتن اوحد‌الدین کرمانی جعلی می‌داند).

شمس با وجود برخی اقوال قلندرانه (← ۱۳۶۹ ش، دفتر ۱، ص ۲۷۰، ۲۹۴) و لحاظ معانی باطنی برای آداب دینی (← همان، دفتر ۱، ص ۲۲۴، دفتر ۲، ص ۱۴-۱۵، ۱۵۵)، به احکام دینی پایبند بود و به آنان که با حضور قلب خود را بی‌نیاز از نماز می‌دانستند، طعنه می‌زد و آنها را شایسته پیشوایی نمی‌دانست (← همان، دفتر ۱، ص ۱۳۱، ۱۴۰، ۲۰۸).

شمس دائم در سفر بود و به دنبال فرد کاملی می‌گشت و از این‌رو طریقتها و مشایخ را می‌آزمود (← افلاکی، ج ۲، ص ۶۱۵). او در این سفرها چون در خانقاه اقامت نمی‌کرد، برای خرج مسکن و خوراک کارگری (عملگی / فاعلی / مشاقتی) و بسندبافی می‌کرد و در شهرهایی که مدت بیشتری اقامت داشت، مانند حلب و دمشق، به شغل مکتب‌داری مشغول می‌شد. می‌گویند او در آموزش قرآن شیوه‌ای خاصی داشت و در سه ماه قرآن را به کودکان یاد می‌داد. ضمن آنکه در امر تعلیم سختگیر و خشن بود و کودکان را تنبیه می‌کرد (← شمس تبریزی، ۱۳۶۹ ش، دفتر ۱، ص ۲۷۸، ۲۹۱-۲۹۳، ۳۴۰؛

گستاخیاها از سر گرفته شد (سلطان ولد، ۱۳۱۶ ش، ص ۵۰-۴۷؛ افلاکی، ج ۲، ص ۶۹۵-۶۹۶، ۶۹۸؛ نیز ← فروزانفر، ص ۷۰-۶۷). این بار شمس بنا به گفته سلطان ولد (۱۳۱۶ ش، ص ۵۲) تصمیم گرفت به جایی برود که هیچ کس او را نیابد. به این ترتیب، شمس در ۶۴۵ ناگهان ناپدید شد (افلاکی، ج ۲، ص ۶۸۶؛ قس سپسالار، تعلیقات سعید نفیسی، ص ۳۰۹، که تاریخ ناپدید شدن وی را در شوال ۶۴۳ نوشته است). روشن نیست که علت ناپدید شدن شمس چه بود. برخی نوشته اند کسانی از جمله پسر مولوی، علاءالدین محمد، او را کشتند (← افلاکی، ج ۲، ص ۶۸۵-۶۸۶؛ جامی، ص ۴۶۹). اما ابن ابی الوفا قُزُشی مؤلف کتاب الجواهر المضية که با مولوی تقریباً همعصر بوده، شایعه قتل شمس را با شک و تردید آورده است (← ج ۳، ص ۳۴۵). پس از او، افلاکی نیز حکایاتی را در این باره نقل می کند که البته صراحت در قتل شمس ندارد (← فروزانفر، ص ۷۸). به گزارش افلاکی (ج ۲، ص ۶۸۴، ۷۰۰)، شمس با مولانا نشسته بود که کسی از بیرون او را صدا زد. شمس خبر داد که او را به کشتن می خوانند. آنگاه بیرون رفت و هفت تن از مخالفان با کارد به جان او افتادند. شمس نعره زد و همه بیهوش شدند و چون به هوش آمدند، جز چند قطره خون چیزی ندیدند و از آن پس هم نشانی از شمس به دست نیامد.

پس از غیبت یا قتل شمس، گفته شده آن جماعت که در توطئه قتل شمس دست داشتند و پسر مولانا نیز از جمله آنها بود، به اندک مدتی به بیماری مبتلا شدند و مردند (همان، ج ۲، ص ۶۸۵-۶۸۶). باین همه، سلطان ولد به اخبار قتل شمس اشاره ای نکرده است و این اخبار با سخنان وی درباره غیبت شمس هم سازگار نیست (← سلطان ولد، همانجا). افزون بر این، رفتار و احوال مولانا نیز پس از غیبت شمس نشان می دهد که وی به این شایعه اعتنایی نداشته است؛ از جمله چندین بار در جستجوی شمس به شام رفت و هر کس خبری از شمس می آورد هدیه ها نثارش می کرد (← افلاکی، ج ۲، ص ۶۹۸؛ نیز ← موحد، ص ۲۰۲-۲۰۵). به نظر می رسد، همان گونه که سلطان ولد (همانجا) می گوید شمس برای رهایی از رفتارها و گفتارهای عنادآلود مریدان مولوی به سفری بی بازگشت رفت. شاید هم چون اعتقاد داشت که وقتی مرید کامل شد، دیگر غیبت شیخ برای او زیان ندارد بلکه فراق او را پخته و مهذب می کند (← شمس تبریزی، ۱۳۶۹ ش، دفتر ۱، ص ۱۴۴-۱۴۵، ۱۶۳-۱۶۴)، این سفر و فراق دائم را به مصلحت مولانا دید (← موحد، ص ۷۵-۷۶، ۱۹۷). تأثیر شمس بر مولوی آنچنان بود که هرچه با شمس ارتباط داشت، یاد وی را در دلش زنده می کرد. از این رو، در اشعارش «تبریز» نماد شمس است و مورد تجلیل و ستایش قرار می گیرد و آن را «تبریز شمس دین» می خواند (اسدی، ص ۱۱۰).

حلوایی که مولوی از دست حلوافروشی خورد، نسبت می دهد. شمس نه تنها در این ملاقات بلکه به طور کلی برای خود در عالم از زمان «خردگی» مأموریت تربیت و هدایت قائل بوده و گفته که برای عوام نیامده بلکه کارش بیدار کردن رگ خفته کسانی است که راهنمای عالم به سوی حق اند (← ۱۳۶۹ ش، دفتر ۱، ص ۸۲، دفتر ۲، ص ۲۴، ۱۶۹). اما عجیب آنکه مأموریت شمس، برقراری رابطه مرید و مرادی میان خود و مولانا نبود، زیرا یکی از شروطی که شمس برای ادامه معاشرت و صحبت با مولوی نهاد، این بود که هیچ یک مرید دیگری نباشند، بلکه دوست یکدیگر باشند (← همان، دفتر ۲، ص ۱۷۹-۱۸۰).

باین حال، رابطه مولوی با شمس به سبب شیفتگی در برابر وی مانند مرید در برابر مراد بود؛ از جمله آنکه شمس از مولوی خواسته بود که کتابهای دیگران حتی کتاب معارف بهاءالدین ولد را نخواند و او اطاعت کرد (← افلاکی، ج ۲، ص ۶۲۲-۶۲۳، ۶۵۱-۶۵۲) و حتی پس از آشنایی با شمس، آن کتابها در نظرش «بی ذوق» شده بود (← شمس تبریزی، ۱۳۶۹ ش، دفتر ۱، ص ۱۸۶). به تعبیر شمس (۱۳۶۹ ش، دفتر ۲، ص ۶۳، ۱۳۲)، جلال الدین چنان تسلیم و مطیع وی بود که مانند فرزند در برابر پدر یا نومسلمان در برابر مسلمان می نشست؛ یا به تعبیر سلطان ولد (۱۳۱۶ ش، ص ۴۱-۴۲)، رابطه مولوی با شمس مانند رابطه موسی علیه السلام با خضر بود. مولوی پس از ملاقات با وی، ترک درس و مسند ارشاد کرد و لباس خود را که به رسم دانشمندان آن روزگار بود تغییر داد و از طرز لباس پوشیدن شمس پیروی کرد (افلاکی، ج ۲، ص ۶۲۴). افزون بر اینها، به توصیه شمس به سماع رو آورد و تا آخر عمر نیز آن را ترک نکرد (سپسالار، ص ۶۵؛ افلاکی، همانجا). یکی از تأثیرات شمس بر مولوی شعرگویی او بوده است و داعی وی به شعر آتش محبتی بود که شمس در دل او زد (← مولوی، ۱۳۶۲ ش، ص ۷۴، ۲۸۹؛ افلاکی، ج ۲، ص ۶۴۶؛ نیز ← موحد، ص ۱۶۰).

سرانجام شیفتگی و تسلیم و تغییر احوال مولوی و رمیدگی از مصاحبت با دیگران سبب شد تا مریدان بر شمس حسد برند و او را ساحر بنامند (سلطان ولد، ۱۳۱۶ ش، ص ۴۲-۴۳؛ نیز ← موحد، ص ۱۴۴-۱۴۵). شمس در برابر تعریضهای مریدان مولوی تصمیم به سفر گرفت و در ۲۱ شوال ۶۴۳ از قونیه خارج شد (افلاکی، ج ۲، ص ۶۲۹-۶۳۰؛ نیز ← فروزانفر، ص ۶۷). این غیبت تقریباً پانزده ماه به طول انجامید تا آنکه خبر حضور شمس در شام به مولوی رسید. مولوی فرزندش بهاءالدین سلطان ولد\* را همراه چند تن از مریدان در جستجوی شمس به شام فرستاد و غزلیاتی در خواهش بازگشت شمس همراه آنان کرد. پس از یافتن وی و بازآوردنش، مریدان مولوی توبه و عذرخواهی آغاز کردند و مدتی اوضاع آرام بود تا آنکه دوباره حسادتها و

فصلی از مناقب العارفین افلاکی (ج ۲، ص ۶۱۴-۷۰۳) درباره سوانح زندگانی و سخنان و احوال وی نشانه‌ای است از وجود این شخصیت و مقام معنوی وی.

مقالات مجموعه‌ای از گفتارهای شمس در مجالس مختلف است. از این اثر در برخی از نسخه‌ها با نامهای کلمات و خرجه و نیز معارف و اسرار یاد شده است (شمس تبریزی، ۱۳۶۹ ش، دفتر ۱، همان مقدمه، ص ۳۹-۴۱). البته روشن است که اینها مکتوبات خود شمس نیست بلکه دیگران از سخن او فراهم آورده‌اند، و شمس (۱۳۶۹ ش، دفتر ۱، ص ۲۲۵) خود اذعان دارد که عادت به نوشتن ندارد و چون نمی‌نویسد آن مطلب هر بار در دلش نو می‌شود. احتمالاً این مجموعه را سلطان ولد پرداخته و بر آن نام مقالات نهاده است (همان، دفتر ۱، مقدمه موحد، ص ۳۹).

مقالات فصل‌بندی و موضوعات و ابواب ندارد و از نظر اسلوب نگارش نیز سه شیوه در آن تشخیص داده می‌شود: قسمی که عبارتها در نهایت متانت و سلامت و در اوج شیوایی و گیرایی است. قسم دوم مجموعه‌ای از جملات پراکنده و بریده و ناقص که خواننده را از استنباط هر گونه معنی و مفهوم عاجز می‌کند. قسم سوم ترکیبی از این دو قسم است. احتمالاً برخی از اجزای قسم اول را شمس بر شاگردان املا کرده است. ابهامات در دو قسم دیگر نیز گاهی از جانب خود شمس است که مطلب را موجز و سربسته رها کرده و گاه ابهامات از ناحیه کاتبان است که نتوانسته‌اند سخنان او را به سرعت به قید کتابت درآورند. با وجود ناتمامیها و درهم‌ریختگیها، مقالات وی به سبب بسیاری سخنان نغز و آمیخته با طنز، و تمثیلات و استعارات دلایز و خالی از هرگونه تکلف و فضل‌فروشی این مجموعه را در ردیف نثرهای ساده، زیبا و گاه شعرگونه در ادبیات فارسی درآورده است (همان مقدمه، ص ۳۸؛ متینی، ص ۳۰۶). این اثر به درک و حل مشکلات مثنوی معنوی<sup>۹</sup> نیز کمک می‌کند. از سوی دیگر، بسیاری از قصه‌ها و تعبیرات و برخی مطالب مقالات را در شرح دقایق عرفانی، می‌توان در مثنوی یافت. گویا مثنوی در این موارد تعبیر و تفسیر و توضیح کامل سخنان شمس است (شمس تبریزی، ۱۳۶۹ ش، دفتر ۱، همان مقدمه، ص ۳۲-۳۴؛ متینی، ص ۳۰۷).

در مقالات می‌توان چهره شمس را نیز دید: مردی چالاک، ناآرام، تند و صریح‌اللهجه که از انسانهای دور و مزور بیزار است (شمس تبریزی، ۱۳۷۳ ش، همان مقدمه، ص ۲۵؛ موحد، ص ۱۷۴) و از این رو، کافران را که کفرشان را اظهار می‌دارند، دوست‌تر می‌دارد تا مسلمان‌نمایان. در عین حال، وی پیرمردی

ظاهراً شمس غیر از کیمیاخاتون، زنی از بستگان مولوی که در اقامت تقریباً چهارساله خود در قونیه با وی ازدواج کرده بود، همسری نداشت و از او هم فرزندی به وجود نیامد. این زن نیز کمی قبل از رفتن همیشگی شمس از قونیه، از دنیا رفت (افلاکی، ج ۲، ص ۶۴۱-۶۴۲؛ سپهسالار، همان تعلیقات، ص ۳۶۵). پس از ترک احتمالی قونیه نیز از سرنوشت شمس بی‌خبریم. برای تاریخ قتل او در قونیه یا مرگ وی در راه رفتن به دمشق نیز مدرک موثقی در دست نیست. فقط خوافی (ج ۲، ص ۳۴۳) تاریخ وفات او را در ۶۷۲ ثبت کرده است.

درباره نشان مزار او نیز روایاتی مختلف وجود دارد، از جمله افلاکی (ج ۲، ص ۷۰۰-۷۰۱) مزار او را در قونیه، جنب مقبره سلطان‌العلما، پدر مولوی، و در جای دیگر در مدرسه مولوی کنار مزار بانی مدرسه امیرالدین گهرتاش می‌نویسد. اما به نظر می‌رسد که مزار شمس در قونیه نیست؛ زیرا صرف‌نظر از منحصربودن گزارشهای افلاکی در قتل شمس و تعارض این اخبار با هم (موحد، ص ۱۹۹-۲۰۲)، گولپینارلی<sup>۱</sup> (ص ۱۴۳-۱۴۵) نیز مزاری را که در کنار مقبره سلطان‌العلما است از آن شمس‌الدین یحیی از بستگان مولوی می‌داند که در ۶۹۲ درگذشته است. ضمناً، دفن او در کنار مقبره گهرتاش نیز اشکالات تاریخی دارد، زیرا گهرتاش چندین سال بعد از شمس از دنیا رفت (موحد، ص ۲۰۰-۲۰۱). افسانه‌ای نیز درباره آمدن شمس به تبریز با سر بریده و همراه شدن مولوی در این سفر و درخواست شمس که او را در تبریز دفن کنند و اینکه مولوی پس از او به نزد حاجی‌بکتاش برود، وجود دارد که مسلماً برای پیوند برقرار کردن شمس و مولانا با سلسله بکتاشیه ساخته شده است (گولپینارلی، ص ۱۶۸-۱۶۹؛ موحد، ص ۲۰۶). بنابه شواهدی نیز این احتمال داده شده که شمس در مسیر رفتن به تبریز در خوی از دنیا رفته باشد. مقبره‌ای نیز در خارج شهر خوی به نام وی وجود دارد که دست‌کم از اوایل قرن نهم به نام مزار شمس مشهور بوده است (خوافی، ج ۲، ص ۸۲۸؛ موحد، ص ۲۱۱؛ ریاحی، ص ۷؛ برای شواهد بیشتر در این زمینه به ابوبکر بن عبدالله، ص ۱۰۶).

به دلیل کمبود اطلاعات و منابع درباره شمس و ناپدید شدن همیشگی وی، این تصور پیش آمده که شاید شمس وجود تاریخی نداشته یا مرد بی‌سواد و قلندری بی‌سروپا بوده که ناگهان در زندگی مولوی پیدا شده و به ناگهان نیز ناپدید گشته و مولانا نام وی را بهانه‌ای برای طبع‌آزمایی و غزل‌پردازی خود کرده است (شمس تبریزی، ۱۳۶۹ ش، دفتر ۱، مقدمه موحد، ص ۱۷). اما مقالات، تنها اثری که از شمس به جا مانده است، و

۱. Abdülbâki Gölpınarlı

گاه سخنانی نیز دارد که در آن خویش را با مولانا مقایسه می‌کند و خود را برتر از وی می‌نشانند و می‌گویند که مولانا در محبت مست است، ولی وی در محبت هم مست و هم هوشیار است (← همان، دفتر ۱، ص ۷۹، دفتر ۲، ص ۱۵۹).

افزون‌براینها، در مقالات با محیط عرفانی آن روز عالم اسلام و برخی شخصیت‌های علمی و عرفانی آن روزگار مانند فخر رازی، اوحدالدین کرمانی و شیخ اشراق شهاب‌الدین سهروردی، آشنا می‌شویم (← دفتر ۱، ص ۱۲۸، ۲۸۸، ۲۹۶-۲۹۴، دفتر ۲، ص ۱۳۲) و نیز نقد و نظر شمس را درباره برخی از صوفیان و عارفان مشهور می‌خوانیم. از جمله حلاج که شمس او را مرتدد در شک دانسته (← دفتر ۱، ص ۷۷) و «انالحق» گفتن او را از انانیت و خامی و نقص سلوک و نیز نشانه عدم متابعت از دین شمرده و از بزرگان صوفیه که این سخنان را بر سر زبانها انداخته‌اند، انتقاد کرده‌است (← دفتر ۱، ص ۲۶۲، ۲۸۰، ۴۹۹). او حتی درباره داستان بر دارکردن حلاج نیز تشکیک می‌کند (← دفتر ۱، ص ۲۵۲). او به بایزید بسطامی\* هم طعنه می‌زند و شطح معروف بایزید بسطامی (سبحانی ما أعظم شأنی) را گمراهی می‌خواند (← دفتر ۱، ص ۱۶۸، ۱۸۵-۱۸۶، دفتر ۲، ص ۵۹؛ نیز ← افلاکی، ج ۲، ص ۶۲۸). حتی گاه سخنان جنید را هم به چیزی نمی‌گیرد (← دفتر ۱، ص ۷۱، ۲۷۵، دفتر ۲، ص ۸۶) و با آنکه ابن عربی را «شگرف‌مردی» می‌خواند، وی را اهل دعوت به خود می‌داند و در متابعت رسول اکرم نمی‌بیند (دفتر ۱، ص ۲۹۹).

مقالات شمس در ۱۳۵۶ ش با تصحیح انتقادی محمدعلی موحد در تهران به چاپ رسید. مصحح در مقدمه ضمن معرفی نسخه‌های خطی این اثر، به معرفی شمس و ارتباط او با مولوی و اهمیت مقالات پرداخته و در پایان نیز فهرست تحلیلی درباره مقالات فراهم آورده‌است تا کار پژوهش درباره شمس و مولوی برای پژوهشگران آسان گردد (متنی، ص ۳۰۶).

منابع: ابن‌ابی‌الوفا قرظی، الجواهر المضية فی طبقات الحنفیة، چاپ عبدالفتاح محمد حلو، بیروت ۱۹۹۳/۱۴۱۳؛ ابن‌بطوطه، رحلة ابن‌بطوطه، چاپ محمد عبدالمنعم عریان، بیروت ۱۹۸۷/۱۴۰۷؛ ابوبکر بن عبدالله، تاریخ عثمان‌پاشا: شرح لشکرکشی عثمانی به قفقاز و آذربایجان (تصرف تغلیس، شروان و تبریز)، ۹۸۶-۹۹۳ هجری قمری، چاپ یونس زبیرک، ترجمه از ترکی عثمانی، مقدمه و توضیحات نصرالله صالحی، تهران ۱۳۹۲ ش؛ حسن اسدی، «تبریز شمس دین»، [درباره] تبریز در غزلهای مولوی، تألیف صمد صباغ، اشراق، سال ۲، ش ۵ (بهار) تابستان ۱۳۸۶؛ احمد بن اخی ناطور افلاکی، مناقب العارفین، چاپ تحسین یازجی، آنکارا ۱۹۵۹-۱۹۶۱؛ نصرالله پورجوادی، «داستان‌هایی از شاهدبازی احمد غزالی»، در عقل و الهام در اسلام: جشن‌نامه هرمان لندولت، زیر نظر تد لاوسن، ج ۲، تهران: حکمت، ۱۳۸۷ ش؛ عبدالرحمان بن احمد جامی، نقفات الانس، چاپ محمود عابدی، تهران

است مهربان و با سعه صدر فراوان که ثمره این انشراح وی را در بخش‌بندی، خط‌پوشی‌اش از خلق و دلسوزی بر حال حتی خرابایان می‌بینیم (← شمس تبریزی، ۱۳۶۹ ش، دفتر ۱، ص ۲۹۸). او بسیار محبت می‌ورزید، دعوت به محبت می‌کرد و حتی برای دشنام‌دهندگان خود نیز دعا می‌کرد و می‌گفت: «خدایا او را از این دشنام‌دادن بهتر و خوش‌ترکاری بده» (← همان، دفتر ۱، ص ۱۲۱). از ویژگی‌های منحصر به فرد او شادی و سرور بی‌منتهای درونی‌اش بود، آنچنان‌که خود می‌گفت که بر او بشارتی رسیده‌است و تعجب می‌کند از مردمی که بی آن بشارت شادند. او زندگی را دوست می‌داشت و آن را خوشی و عزت و دولت می‌دید (همان، دفتر ۱، ص ۲۳۶، ۳۱۷، دفتر ۲، ص ۱۲-۱۳؛ نیز ← موحد، ص ۱۸۰-۱۸۴) و این درحالی بود که وی مرگ را هم به قدر زندگی، بلکه بیش از آن دوست می‌داشت، زیرا آن را دلیل روشنایی و بلوغ روحی آدمی می‌دانست (← ۱۳۶۹ ش، دفتر ۱، ص ۸۶-۸۷؛ نیز ← موحد، ص ۱۸۶-۱۸۸).

مقالات شمس همچنین اطلاعاتی مفید درباره زندگانی شمس و نیز نحوه ارتباط او با مولانا و نظر شمس درباره او در اختیار خواننده قرار می‌دهد (شمس تبریزی، ۱۳۶۹ ش، دفتر ۱، همان مقدمه، ص ۳۵-۳۶؛ متنی، ص ۳۰۷). شمس در مقالات آشکار می‌سازد که مولوی را در تمام عمر می‌جسته و کسی را از جنس خود می‌خواسته‌است زیرا که از خود ملول شده بود (← دفتر ۱، ص ۲۱۹). شمس دیدار مولانا را برای خود غنیمت می‌دانست، زیرا به سبب مولوی شراب ربانی وجودش سرریز شد، و «هرکه را از این خم فایده رسد سبب مولانا باشد» (← همان، دفتر ۲، ص ۱۷۵). در چشم شمس مولوی مقامی عظیم داشت و اعتقاد داشت که این شخص در ربیع مسکون در همه فنون و از همه، از جمله خود او، برتر است و اگر شمس دوباره کودک شود و صد سال بکوشد، یک‌دهم علم و هنر او را نمی‌تواند به دست آورد (همان، دفتر ۲، ص ۱۳۲). از این رو، به خود برای زیارت مولوی و هم‌صحبتی با او مبارکباد می‌گفت و دیدار او را چون آرزوی دیدار نبی مرسل می‌دانست (همان، دفتر ۲، ص ۱۵۱). شمس به شاگردان مولوی نیز هشدار می‌داد که او را بهتر از این دریابند و به ظاهر سخن وی راضی و قانع نشوند، زیرا در ورای او چیزی هست که شمس نیز در شناخت آن قاصر گشته‌است و هر روز از حال و افعال او چیزی بر او معلوم می‌شود که دیروز آشکار نبوده‌است (همان، دفتر ۱، ص ۱۰۴-۱۰۵). شاید بدین سبب بود که شرف مصاحبت با مولوی برای شمس بار بسیار سنگینی می‌نمود تا بدان‌جا که نذر کرده بود که همه آنچه دارد صدقه بدهد تا از این هم‌صحبتی خلاصی یابد (← همان، دفتر ۱، ص ۳۸۵). باین حال، شمس

شان‌شی<sup>۱۲</sup> به خه‌شیان رفت و بیشتر نوادگان وی در مقام آهونگ<sup>۱۳</sup> (آخوند) امامت و مساجد را برعهده داشتند و در تبلیغ دین کوشا بودند. تونگ چینگ‌شن<sup>۱۴</sup>، پدر شمس، در مشاغلی چون افسر ارشد دفاع ساحلی<sup>۱۵</sup> و فرمانده کشتی جنگی جین‌یینگ<sup>۱۶</sup> خدمت کرد و



شمس تونگ دانوجانگ

مسجدی نیز در دانگ‌تو ساخت (تونگ دانورونگ، ص ۲۶۹؛ لین سونگ<sup>۱۷</sup>، ص ۱۷۸).

شمس تحصیلات ابتدایی را در زادگاهش گذراند و چون خانواده‌اش در پی هجوم ارتش ژاپن به مناطق شرقی چین (۱۳۱۶ ش / ۱۹۳۷)، آواره شدند، آموزشهای متوسطه را در شهر گوان‌جونگ<sup>۱۸</sup> در شان‌شی ادامه داد و سپس، در دانشگاه فودان<sup>۱۹</sup> در شانگهای<sup>۲۰</sup> پذیرفته شد و پس از وقفه‌ای (برای پیوستن به ارتش و جنگ با ژاپنها)، در ۱۳۲۷ ش / ۱۹۴۸ مدرک کارشناسی روزنامه‌نگاری گرفت (تونگ دانورونگ، ص ۲۷۰؛ یانگ هویی‌یون<sup>۲۱</sup>، ص ۳۳۲؛ دیلن<sup>۲۲</sup>، ص ۵۵۸). شمس در دانشگاه فودان، با راهنمایی اسماعیل ما زونگ‌رونگ<sup>۲۳</sup> (استاد مسلمان نواندیش؛ متوفی ۱۳۲۸ ش / ۱۹۴۹) و همکاری جمعی از دانشجویان، «انجمن دانشجویان مسلمان»<sup>۲۴</sup> و مجله تیان‌شان<sup>۲۵</sup> را راه‌اندازی کرد (>دایرة‌المعارف اسلامی چین <<sup>۲۶</sup>، ص ۵۵۸؛ تونگ دانورونگ، ص ۲۷۱). او در اواخر دوره دانشجویی‌اش با عالی‌ه ما لین<sup>۲۷</sup>، دختر حاجی‌ابراهیم ما تیان‌یینگ<sup>۲۸</sup>، از بنیان‌گذاران انجمن خیریه پرکیم\* و مدیرمسئول مجله نورالاسلام در مالزی، ازدواج کرد. ما لین شاعر و نویسنده و صاحب آثاری از جمله >مسلمانان در چین<<sup>۲۹</sup> و >دیوان اشعار عالی‌ه<<sup>۳۰</sup> به چینی و انگلیسی است (لیو بانوجون<sup>۳۱</sup>، ص ۸۱-۸۲، ۱۱۲-۱۱۳؛ یانگ هویی‌یون، ص ۷۹، ۱۴۰؛ چن جیاچانگ، ص ۱۶۸). هم‌زمان با سقوط

۱۳۸۶ ش؛ احمدین محمد خوانی، مجمل فصیحی، چاپ محسن ناجی نصرآبادی، تهران ۱۳۸۶ ش؛ محمدامین ریاحی، «منار شمس تبریز» در خوی و قاضی رکن‌الدین خونی مدوح خاقانی، یغما، سال ۱۱، ش ۱ (فروردین ۱۳۳۷)؛ فریدون‌بن احمد سهپالار، زندگینامه مولانا جلال‌الدین مولوی، تهران [؟ ۱۳۲۵ ش]؛ محمدبن محمد سلطان ولد، انتہانامه، چاپ محمدعلی خزانه‌دارلو، تهران ۱۳۷۶ ش؛ همو، ولدنامه، چاپ جلال همائی، تهران [؟ ۱۳۱۶ ش]؛ محمدبن علی شمس تبریزی، خمی از شراب ریائی: گزیده مقالات شمس تبریزی، انتخاب و توضیح محمدعلی موحد، تهران ۱۳۷۳ ش؛ همو، مقالات شمس تبریزی، چاپ محمدعلی موحد، تهران ۱۳۶۹ ش؛ نورالله‌بن شریف‌الدین شوشتری، مجالس المؤمنین، چاپ ابراهیم عرب‌پور و دیگران، مشهد ۱۳۹۲-۱۳۹۳ ش؛ زین‌العابدین بن اسکندر شیروانی، ریاض‌السیاحه، چاپ اصغرحامد ریائی، تهران [؟ ۱۳۶۱ ش]؛ بدیع‌الزمان فروزانفر، رساله در تحقیق احوال زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد مشهور بمولوی، تهران ۱۳۶۶ ش؛ عبدالباقی گولپینارلی، مولانا جلال‌الدین: زندگانی، فلسفه، آثار و گزیده‌ای از آنها، ترجمه و توضیحات توفیق ه. سبحانی، تهران ۱۳۶۳ ش؛ جلال متینی، «دریارة» مقالات شمس تبریزی، ایران‌نامه، سال ۱، ش ۲ (زمستان ۱۳۶۱)؛ محمدعلی موحد، شمس تبریزی، تهران ۱۳۷۵ ش؛ جلال‌الدین محمدبن محمد مولوی، کتاب فیه‌ماقیه، چاپ بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۶۲ ش؛ همو، کلیات شمس، یا، دیوان کبیر، چاپ بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۳۶-۱۳۴۵ ش.

/ پروانه عروج‌نیا /

شمس تونگ دانوجانگ<sup>۱</sup>، نویسنده، روزنامه‌نگار و

مترجم معاصر قرآن کریم به چینی. او در ۱۷ ذی‌قعدة ۱۳۳۸ / ۲ اوت ۱۹۲۰، در خانواده‌ای از قوم هویی<sup>۲</sup>، در دانگ‌تو<sup>۳</sup> از توابع شهر خه‌شیان<sup>۴</sup>، در استان آن‌خویی<sup>۵</sup>، در مشرق چین به دنیا آمد (تونگ دانورونگ<sup>۶</sup>، ص ۲۶۸؛ یانگ هوای‌جونگ<sup>۷</sup> و یو جن‌گویی<sup>۸</sup>، ص ۵۲۰-۵۲۱). نام اسلامی وی در بیشتر آثارش به‌ویژه ترجمه چینی قرآن (← ادامه مقاله) شمس<sup>۹</sup> ذکر شده‌است (قس آرشیو ملی سنگاپور<sup>۱۰</sup>، ۲۰۱۹؛ چن جیاچانگ<sup>۱۱</sup>، ص ۱۶۷-۱۶۹، که وی را شمس‌الدین خوانده‌اند). جد بزرگ شمس در ۱۰۷۹ / ۱۶۶۸ از دشتهای مرکزی

- |                                                   |                                    |                      |                                   |
|---------------------------------------------------|------------------------------------|----------------------|-----------------------------------|
| 1. Shanmushi Tong Daozhang (Shums Tung Tao Chang) | 2. Hui                             | 3. Dangtu            | 4. Hexian                         |
| 5. Anhui                                          | 6. Tong Daorong                    | 7. Yang Huaizhong    | 8. Yu Zhengui                     |
| 9. Shanmushi (Shums)                              | 10. National Archives of Singapore | 11. Chen Jiachang    | 12. Shānxi                        |
| 13. Ahong                                         | 14. Tong Qingshan                  | 15. Tishu Guandai    | 16. Jinying                       |
| 18. Guanzhong                                     | 19. Fudan                          | 20. Shanghai         | 17. Lin Song                      |
| 23. Ma Zongrong                                   | 24. Huijiao Xueshenghui            | 21. Yang Huiyun      | 22. Dillon                        |
| 27. Ma Lin (Aliya Ma-Lynn)                        | 28. Ma Tianying                    | 25. Tianshan         | 26. Zhongguo Yisilan baikequanshu |
| 31. Liu Baojun                                    |                                    | 29. Muslims in China | 30. Aili sanwenji                 |